

گفتار سوم

درس و پیشه



۱- هر دختری یا زنی باید درس خواند و آمیغهای زندگی آموزد.

اکنون بیایم که زنها چه درسها خوانند و آیا بکاری یا پیشه‌ای پردازند یا نه؟.. نخست از درس سخن رانیم: بیگفتگوست که دختران باید همچون پسران درس خوانند تا از دژآگاهی بیرون آیند و بجهان و زندگانی بینا گردند. ملایان زمانی هم بر سر این گفتگو می‌داشتند. امامشان فرموده: «بزنان نوشتن یاد ندهید تا عشق‌بازی نتوانند کرد». این را عنوان می‌کردند و بازار مردم آزاری را گرم می‌گردانیدند. سالها در ایران دبستان دخترانه برپا گردانیدن یکی از کارهای دشوار می‌بود. در هر شهری که برپا شدی تا چند ماه غوغا بودی. ولی اکنون همان ملایان نیز دختران خود را بدرس خواندن می‌فرستند و آنچه بوده فراموش گردیده.

در این باره گفتگو نیست. گفتگو در آنست که دختران یا زنان چه خوانند. در ایران یکی از گرفتاریها داستان درس و فرهنگست. این دستگاه بزرگی بنام فرهنگ که بهمه جای کشور دست انداخته تباهاکاریست. دستگایست برای گیج گردانیدن جوانان و نورسان. مردم باید پسران و دختران خود را باین دستگاه سپارند که نیروهای مغزی آنها را فرسوده و بیکاره سازد و مغزشان پر از بدآموزیهای گیج کننده زمان مغول گرداند و بیرون فرستد. اینست بآن دلگرمی نتوان داشت. ما باید خودمان در اندیشه فرهنگی باشیم. باید خودمان پروای پسران و دختران کنیم.

بیگفتگوست که چه پسر و چه دختر باید چیزهایی را خوانند که در زندگانی سودمند افتد. اینست فرهنگ را بچند درجه توان گردانید:

درجه نخست یاد گرفتن خواندن و نوشتن و فرا گرفتن اندکی از تاریخ و جغرافی و دانشهای دیگر. این درجه برای آنست که پسر یا دختر از دژآگاهی بیرون آید و آنچه را که می‌بیند کمی آشنا گردد و در زندگانی چشم بسته و درمانده نباشد. پیداست که باید بدختران دوختن و بافتن و پختن و اینگونه هنرها نیز یاد دهند. دستوره‌های خانه‌داری بیاموزند.

درجه دوم فرا گرفتن آمیغهای زندگانیست. این درجه برای آنست که خود را و جهان را نیک شناسد و در زندگانی بینا باشد. برای آنست که روانش نیرومند گردد. فرهنگ در معنی والاترش همینست.

چه دختران و چه پسران باید جهان را بشناسند، از گوهر آدمیگری و از جدایی که میانه آن با دیگر جانورانست آگاه گردند. معنی توده و زندگانی توده‌ای را بفهمند. بایاهایی را که هرکسی در زندگانی توده‌ای بگردن می‌دارد بشناسند. نیک و بد را از هم باز دانند. معنی راست سررشته‌داری و قانون و رفتاری را که هرکسی باید در برابر آنها دارد دریابند. کشاورزی و بازرگانی و زناشویی و دیگر چیزها را بمعنی راست خود دانسته بمعنی راست خود بکار بندند. در این دوره باید از قانونهای همگانی نیز درسهایی دهند. از تندرستی و نبرد با بیماریها چیزهایی سودمند آموزند.

باید برای دختران دستورهایی درباره بچه پروردن و زخم بستن و اینگونه چیزها دهند. پاکیزگی و پاکی را باونیک بیاموزند. از موسیقی چیزهایی یاد دهند. من خواستم نوشتن پرگرام نیست و تنها بیادآوری بس می‌کنم. در این دوره از چیزهایی که باید بدختران یاد داد آنست که فالگیر و دعانویس و جادوگر و غیبگو همه فریبکارند، همه دروغگویند. باید یاد داد که این جهان از روی آیین استواری می‌گردد و آن آیین هیچگاه دیگر نگردد. این کارها که فریبکارانی بخود می‌بنند همه بیرون از آیین جهانست و همه دروغ و بیپاست. این دو درجه فرهنگ برای همه است. هر دختری و هر پسری باید آنرا بپایان رساند.

درجه سوم پرداختن بدانشهاست. دانشهایی که امروز در جهانست ما از یکسو بآنها نیازمندیم که اگر نشناسیم و ندانیم زندگانیمان درست نخواهد بود و از یکسو آنها مایه پیشرفت جهانست که پرداختن بآنها نیکخواهی با جهان می‌باشد. اینست در هر توده‌ای باید کسانی بآنها پردازند. بدینسان که درس خوانند و سپس نیز خود بکوشند و هر یکی در یکرشته پیش رود و چیزهای تازه‌ای بدست آورد. در هر کشوری باید دانشکده‌ها باشد و دانشمندانی پدید آیند.

در این زمینه زنها نیز پا در میان توانند داشت، باید کسانی از آنان نیز بدانشها پردازند. چیزیکه هست در این باره نیز جدایی میانه زنان و مردان پدیدار است. زنها باید بیش از همه بدانشهایی پردازند که با بایاهای آنان بسازد. مثلاً قابلگی و پزشکی و جراحی و دندانسازی و کحالی و داروسازی و میکروشناسی و اینگونه دانشها با بایاهای ایشان سازنده‌تر است. در یک توده بزنان دانشمندی از اینگونه نیاز بسیار هست. ولی از آنسو بزنی مهندس و حقوقدان نیازی نیست.

شنیدنیست که در این فرهنگ ایران - فرهنگی که فروغها و حکمتها برای بیچاره گردانیدن این توده بنیاد گزارده‌اند - زنها دکتر در ادبیات و دکتر در فلسفه می‌شوند. اینست نمونه‌ای از نتیجه‌های آن فرهنگ.

این داستان چون بجاست در اینجا می‌آورم: چندی پیش شبی در کافه شهرداری میهمان می‌بودیم. زن جوانی را گفتند دکتر است و می‌خواهد با شما گفتگو کند. پرسیدم: چه دکتری؟! گفتند: دکتر در فلسفه. گفتم: بیانند. زن جوانی با چشمان سیاه درشت پیش آمده چنین بسخن پرداخت: «من شنیده‌ام شما از خدا سخن می‌رانید. می‌خواهم بگویم: آن خدا مخلوق فکر شماس» من از این سخن در شگفت شدم. در این کشور در یکسو جادوگران و فالگیران و دعانویسان دستگاهی پهناور درچیده‌اند و آگهیهای سید خراسانی همه دیوارهای تهران را سیاه گردانیده و انبوه زنان و مردان در آن باورند که با دعا و جادو کارهایی پیش توان برد و آیین طبیعت را بهم توان زد و از یکسو دختری در برابر من قد افراشته چنین سخن می‌گوید و بآفریدگار جهان بی باوری می‌نماید. آنچه بیشتر مایه افسوس من شد آن بود که می‌دانستم همان دختر که خدا را نمی‌پذیرد و این طبیعت و دستگاه او را جداسر و سرخود می‌شناسد، در درون دل او باورهایی بجادوگر و فالگیر و دعانویس خوابیده که اگر من ناگه گیرش گردانم و سخن را پیچانیده بگفتگو از بیپایی جادو و فال درآیم، بی‌اختیار پاسخ خواهد برخاست و هواداری از آنها خواهد نمود. میدانستم همان دختر در همان دبیرستان و دانشکده که درس فلسفه خوانده و بیدین گردیده، در کتابها معجزه‌هایی از حافظ و سعدی و مولوی نیز خوانده است و بآنها ایراد نگرفته بلکه باور کرده و در مغزش جا داده.

بدخواهانی که این کشور را بنابودی می‌برند یکی از خواستهای ایشان اینست که در مغزهای جوانان، کهنه و تازه در هم آمیزد و باورهای آخشیج هم جا گیرد که بدینسان گیج و درمانده باشند. اینست از یکسو می‌کوشند که

بدآموزیهای پوچ دوره مغول از میان نرود. یاوه گوییهای سعدی، و بافندگیهای مولوی، و بدآموزیهای زهرآلود خیام و حافظ بجوانان درس گفته شود و ملایان و روضه خوانان و فالگیران و جادوگران از میان نرفته ریشه گمراهیها کنده نشود، و از یکسو فلسفه مادی را در دانشکده‌ها به پسران و دختران درس می‌دهند و پندارهای تند و بیبای شوپنهاور و نیتچه و دیگرانرا در مغزهای آنان جا می‌دهند.

بهرحال بآن خانم پاسخ داده گفتم: شما نوشته‌های ما را خوانده‌اید؟!.. گفت: نخوانده‌ام.

گفتم: پس از کجا دانستی که ما چه خدایی را می‌شناسانیم و چه سخنانی می‌گوییم که بدینسان بما می‌تازید؟!.. این خود از خرد و دانش دور است که سخنی را ناخوانده و نادانسته بایراد پردازید. سخنان ما درباره خدا چنین نیست که شما پنداشته‌اید.

گفت: «بهرحال من می‌دانم که خدا مخلوق فکر بشر است».

گفتم: بار دوم است که این سخن را بزبان می‌آورید. این را شنیده‌اید و خوش داشته‌اید. اینسخن را گفته‌اند ولی نه در برابر ما. اینسخن را در برابر کشیشان و ملایان و همکاران ایشان گفته‌اند. آنان خدایی را که با هوس و دلخواهشان بسازد پدید آورده بودند. خداییکه از ریش دراز و رخت دراز خوشش می‌آمد، خداییکه فرزند می‌داشت، دربار می‌داشت، صد هزارها درباری نگه می‌داشت.

سخن ما از خدا از اینگونه نیست. ما را بسوی خدا دلیل کشانیده. همان دانشها که شما درس خوانده‌اید کشانیده. آنچه را که دلیل نشان داده پذیرفته‌ایم و ناچار بوده ایم بپذیریم. اینسخن شما در برابر ما مانده آنست که کسی باسحاق نیوتن بگوید: «نیروی کشش زائیده اندیشه شماست. من آنرا نمی‌پذیرم». زیرا سخن ما از خدا مانده همان سخن است که اسحاق نیوتن از نیروی کشش (یا قوه جاذبه) رانده. اسحاق نیوتن دیده سبب از درخت بروی زمین فرو می‌افتد و درباره آن باندیشه پرداخته. دیده کاریست انجام می‌گیرد ولی سرچشمه‌اش پیدا نیست و چون جستجو کرده بیک نیروی نهانی پی برده که آنرا «نیروی کشش» نامیده. ما نیز می‌بینیم جهانست و کارهایی در آن انجام می‌گیرد، و چون سرچشمه آنها را می‌جوییم به یک چیز نهان و ناپیدا راه می‌بریم که «خدا» می‌نامیم. نمی‌دانم شما باین چه ایرادی می‌دارید؟!..

چون سرپا ایستاده بودیم بیش از این سخن نرفت و من یادآوری کردم که کتابهای ما را بخواند. این داستان را یاد کردم تا دانسته شود که بدختران بجای صدها چیزهای آموختنی چه چیزهای ناسزنده را می‌آموزند. دختر کجا، درس فلسفه کجا؟!.. دختر کجا یاوه‌بافیهای شاعران را یاد گرفتن کجا؟!..

می‌گفتند همان دختر بآمریکا خواهد رفت. با خود گفتم: بد نیست. یکسو هنوز زنان از چادر و روبند بیرون نمی‌آیند و یکسو دختری تنها بسر خود روانه آمریکا می‌گردد. اینها نمونه‌هایی از نتیجه‌های فرهنگست.



۲- زنان بهر کار و پیشه‌ای نتوانند برخاست.

یکی از هوسهایی که در ایران در میان زنها پیدا شده باده‌رفتن و بکارهای مردانه برخاستست. این را هم از اروپاییان یاد گرفته‌اند. یکدسته از مردان نیز دوست می‌دارند که زنها را باده‌رها و مغازه‌ها کشانند. آنرا بسود خود می‌دانند. بهر حال از این زمینه هم باید بسخن پردازیم.



زنی از عربهای آفریقا با روپند
(بیکره از تور دومند برداشته شده)

چنانکه گفتیم کاری که طبیعت یا آفریدگار برای زنها برگزیده خانه‌داری و بچه پروری و اینگونه چیزهاست. این کارها هم بی‌ارج نیست و بسیار ارجدار است. ما در زندگانی چنانکه بکشاورزی و پارچه بافی و افزارسازی و مانند اینها نیازمندیم، چنانکه خواربار می‌خواهیم که گرسنه‌نمانیم و پارچه می‌خواهیم که رخت‌دوزیم، خانه‌ای آراسته و پاکیزه می‌خواهیم که در آن بیاساییم و خوش باشیم. بچگان ما پرورنده‌ای می‌خواهند که آنها را پرورد و بزرگ گردانند. زنان خانه‌دار و بچه پرور، بیکار یا مفتخور نیستند. ما از این باره بزنان ایران ایراد نمی‌داریم.

با اینحال گاهی تواند بود که زنها جز اینها بکاری یا پیشه‌ای پردازند و این از چند راه تواند بود:

نخست برخی کارها و پیشه‌ها هست که ما بزنانه آنها نیز نیاز میداریم. مثلاً پزشکی، دندانسازی، کحالی، جراحی، دوزندگی، آموزگاری، گرمابه‌داری و مانند اینها. قابلیت‌های زنانه‌اش نتواند بود.

دوم کارها یا پیشه‌هایی که مردان می‌دارند و همسران و دخترانشان نتوانند بآنها یآوری کنند و باین پیشه‌ها پردازند. مثلاً مرد بازرگان زنش باو یآوری کرده حسابش نگاه دارد یا کار خرید و فروش را انجام دهد. مردان کشاورز زنان و دخترانشان با آنها همدستی نمایند. اکنون در روستاها بسیاری از کارهای کشاورزی را آنها می‌کنند و بسیار نیکست. سوم زنی که نانده نمی‌دارد و یا از خانواده بیچیزیست که سختی می‌بینند، اگر بکاری یا پیشه‌ای پردازد ناسزا نخواهد بود.

چهارم در هنگام جنگ یا مانند آن که نیاز بهمدستی زنان با مردان افتاده زنان نتوانند که بکارها و پیشه‌های مردانه پردازند. (چنانکه همین کار را در کشورهای جنگ‌کننده در این چند سال می‌کردند).

از اینها هم زبانی نیست و جای نکوهش و ایراد نمی‌باشد. نکوهش و ایراد بآنست که کسانی بکارهای مردانه پرداختن زنانه نشان پیشرفت توده و مایه سرفرازی کشور می‌شمارند، یا زنانی بهوسبازی کارهای خانگی را رها کرده رو باداره‌ها می‌آورند و در آنها کار می‌گیرند، یا مردان بدخواهی برای آنکه دختران و زنان را بمیان خود کشانند، بآتش هوس آنها باد می‌زنند. اینها همه بد و نکوهش آور است، از اینها بدتر و نکوهش‌آورتر رفتار آن کسانیست که دختران و زنان خوشرو را در مغازه‌ها و یا در رستورانها می‌گمارند و از آنرا بفزونی سود و درآمد خود می‌کوشند. چنین کسانی را باید بسیار پست و بی‌ارج شناخت.

یک چیز را باید دانست و آن اینکه زندگانی توده‌ای با هوس نتواند بود. هرکسی نتواند هرچه دلش خواست آن کند. در زندگانی توده‌ای باید آیینی خردمندانه باشد که پیشرفت کارهای توده و آسایش همه را در بر دارد و باید همه پیروی از آن آیین کنند، در یک توده اگر چنین باشد که هرکس پیروی از هوس یا دلخواه خود کند، کارها از سامان افتاده نتیجه جز بدبختی نتواند بود.

اینکه دختران دوست می‌دارند که در اداره‌ها کار کنند و هر روز برخاسته و کیف خود را برداشته ساعت هشت راه می‌افتند و در اتوبوسها و خیابانها همچون مردان شتابزدگی نشان میدهند جز هوس نیست.

می‌باید از این دختران پرسید: چشده که شما از بایاهای خود چشم پوشیده رو بکارهای مردانه آورده‌اید؟!.. آیا در اداره‌ها کار فزوتتر است و بکمک شما نیاز افتاده؟!.. آیا در خانه بیکارید و نمی‌خواهید زمان خود را بیهوده بسر برید؟!.. آیا کدامیک از اینهاست؟!.. پیداست که هیچیکی نیست و تنها هوسبازیست که آنها را به پشت میزها می‌کشاند.

در اداره‌های ایران برای مردان کار نیست و اگر بازرسیم و بسنجیم خواهیم دید دو سوم از کارمندان دولتی فزونیند و نیازی نبودن آنها نیست، با اینحال چه جای آنست که زنانی را نیز بآنها بیفزایند؟!..

از آنسوی در خانه‌ها کار کم نیست. در خانه پختن و دوختن و شستن و روفتن و بافتن هست. این هست که زنی اگر هنرمند باشد خوراکهای خوشمزه و نیک بپزد. این هست که رختهای خود و شوهرش را بدوزد. این هست که ژاکت و دیگر چیزها بیافد.

زنهای تهران همه اینها را فراموش می‌کنند، یک کلفت روستایی پیدا کرده و خوراک پزی و دیگر چیزها را باو سپرده خود باداره می‌شتابند و یا در خیابانها بیهوده می‌گردند.

این هوس کارهای اداره که در ایران از چند سال باز رواج گرفته گذشته از آنکه زنها و دخترها را از خانه‌داری بازمیدارد، زیانهای دیگر نیز پدید تواند آورد:

نخست این دختران و زنان بیشترشان بی‌شوهر می‌مانند. زیرا نه خودشان می‌خواهند شوهر کنند و نه مردان می‌خواهند از آنها بگیرند. آنهایکه بشوهر می‌روند برای آنکه از اداره باز نمانند از بارور شدن و بچه آوردن جلو می‌گیرند. پیداست که باید یا از اداره چشم پوشند و یا از بچه داشتن و آن را پروردن.

دوم بودن اینان در میان مردان همان آمیزشست که گفتیم باید نباشد. همان آمیزشست که مایه لغزش زنها و مردها هر دو تواند بود.